



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۷/۰۴/۲۶

احسان الله مایار

انگیزه نوشتن این مقال

چند روز قبل به سراغ سایت "آریانا افغانستان آنلاین" رفته و مضمون جناب غ. حضرت را زیر عنوان "یک پیشنهاد فقیرانه رندانه" با علاقه مطالعه کردم. مختصر عرض کنم که از سبک نوشتن وی و چگونگی تحلیل اوضاع گذشته و امروز میهن ما که از دید بنده بر بنیاد واقعیت بینی نگاشته شده است، خوشم آمد و اسلوب کلام وی میتواند آموزنده و قابل اقتباس باشد.

خوبی در کلام نویسنده در آن است که احساسات خود را بوسه زده و کنار گذاشته و روی واقعیت صحبت نموده است.

چشمگیر دوسطر اخیر نوشته پنج صفحه ای نویسنده می باشد که در آن از عقیده خود مردانه وار دفاع میکند و به کسانی که ذوق نوشتن دارند چلینج می دهد که بیا و این گز و این میدان. این دو سطر را که بدان اشاره شده است اقتباس می نمایم. وی می نگارد:

"البته عرض شود که به هر کس و ناکس اجازه نخواهم داد که صحبت ها و موضع گیری بنده را با موضع لطیف پدرام مقایسه کند، و نه دماغ و شکم احساسات شان را با سوزن منطق و استدلال عینی خواهم ترکاند."

فکر می کنم اگر ما در توضیح و راه حل مناسب در قبال مطالب و ارزش های ملی ما احساسات خود را کنار گذاشته و به روی استدلال و منطق، طوریکه آقای حضرت در دو سطر بالا از آنها یاد نموده، کار گرفته احتمال دارد زود تر به مراد برسیم تا اینکه خود را در دایره شیطانی بند انداخته و راه بیرون رفت را بالای خود ببندیم. از دید بنده در پارگراف پائین لب و لباب موضوع توضیح گردیده که هر گونه تکرار می نمایم هر گونه بگو مگو را منتفی می گرداند.

مشترکاً بند اول صفحه ۴ نوشته آقای حضرت را مرور می نمایم:

"یکصد و چند سال پیش یک خواهر تنی و سکه مرا یک زور گو بد ماش بنام انگلیس از خانواده ما ربود. آن زمان خانه و خانواده ما در یک حالت بسیار خطیر و فلاکت بار قرار داشت، کاکا ها و ماما های قریه بزرگ خانه ما را بر اساس زور و تئویر و جاه طلبی تقسیم کرده بودند و نزدیک بود که سفره و دسترخوان ملی ما ژنده و پاره شود تا اینکه پدرکلان! ما به نام کاکو عبدالرحمن زمام امور قلعه را به دست گرفت، البته بگذریم از این حرف که این کاکو را چه کسی و با چه انگیزه بر قلعه ما حاکم نمود. این کاکو به خاطر اینکه اعضا و باشندگان و عیال و سفره و گلیم باقی مانده این قلعه دچار پراگندگی و تشتت و بی اتفاقی نگردد، از حق دعوی تصاحب و باز گرداندن خواهر ربوده شده ما صرف نظر نمود. کاکوی با تدبیر بد یا خوب خود دروازه های

متعدد قلعه را بسته یا گل نمود و فقط یک دوازه عمومی را بین باشندگان این قلعه به رسمیت شناخت و به رسمیت شناساند. ..."

کمال نویسنده در این است که جان مطلب را در همین چند سطر بالا با استدلال قوی و از دید واقعیت بینی به ما خوانندگان عنوان می کند که بنده از زمره یکی از خوانندگان گفتارش را تأیید می کنم. مشکلی که بنده در نوشته ها بعضی از محترمان می بینم در آن مضمیر است که نویسنده از دید امروز قرن بیست و یکم بالای رویدادی در قرن نهم حکم می کند و انتظار دارد که هیچ فردی روی استدلال وی حرفی در میان نیاورد.

در رابطه با این نوشته بر حسب تصادف از چند روز به اینطرف در صورت مساعد شدن وقت اثری را زیر عنوان "پادشاهان متأخر افغانستان" که به قلم شیوای میرزا یعقوب علی خافی تدوین گردیده مطالعه می کنم. با گزارش از رویداد های واقعی دربار پادشاهان افغانستان خواننده تعجب می کند که به گفته آقای حضرت: "آن زمان خانه و خانواده ما در یک حالت بسیار خطیر و فلاکت بار قرار داشت، کاکا ها و ماما های قریه بزرگ خانه ما را بر اساس زور و تذویر و جاه طلبی تقسیم کرده بودند و نزدیک بود که سفره و دسترخوان ملی ما ژنده و پاره شود."

چه معجزه ای رخ داد که کشوری به نام افغانستان از هم نپاشیده است. از دید امروز با اطمینان کامل گفته می توانم که این معجزه را می توان در ظهور امیر عبدالرحمن خلاصه کرد، وگر نه احتمال دارد امروز بالای مطالبی بحث می کردیم که صحبت های ما در بطن و ماحول آن نمی گنجید. برای اینکه خوانندگان را به تاریکی از این سو به سو دیگر نکشانم چند فقره از رویدادهای دور دوم زمامداری امیر شیر علی خان را از نظر می گزرانیم تا سر خود را به گریبان خود پائین کرده و خود را یک خاشه خوبتر بشناسیم.

در صفحه ۴۸۰ یعقوب علی خافی می نویسد:

"خلاصه کلام به همان منوال که تحریر شد سردار (محمد یعقوب خان) مذکور به قید و بست سخت گرفتار گردید و محبوس به زحمت شد لاچار تن به تقدیر خداوندی در داد و به منزل تاریک آسوده نشست. باری بعد از محبوس شدن سردار محمد یعقوب خان از حضور فیض ظهور بندگان سرکار (امیر شیر علی خان) ایشک آقاسی شیردل خان و سردار شاه پسند خان و یکی دو نفر بزرگان دربار مامور هرات شدند و فرمان تسلی خاطر به سردار محمد ایوب خان و بزرگان حضور سردار مذکور از حضور بندگان اقدس داده شد و ایشک آقاسی شیر دل خان را سفارش فرمودند که سردار محمد ایوب خان خورد سال است مبدا خوف غالب شود بهر صیغه باشد تسلی بدهید و از حضور سرکار امیدوار نوازش و مهربانی بدارید و چنان کنید که آسوده خاطر عازم حضور شود و خوف ندارد. احياناً هر گاه خیال حکومت هرات داشته باشد به اتفاق سردار شاه پسند خان مامور هرات بدارید که به صلاح و صوابدید سردار شاه پسند خان که شخص بزرگ است حکومت ورزند. اشخاصی که به حضور دارند ملاحظه کنید چه نحو مردمان اند. هرگاه خیر خواه و دولت خواه و اشخاص خدمتگاران نگاه دارید و الی به حضور بندگان سرکار بفرستید. مختصر کلام این بود که ایشک آقاسی شیر دل خان و سردار شاه پسند خان عازم هرات شدند تا اینکه به حدود هرات داخل شدند سردار محمد ایوب خان که قبل از این به معرفت شاطر سردار محمد یعقوب خان که از کابل چاپاری خبر به هرات رسانده بود و واقف بود فوراً مردم فرستاد امر کرد که

محبوس وار داخل شهر هرات کنند خصوص ایشک آقاسی شیر دل خان با دیگران بدون از سردار شاه پسند خان زحمت و زجر بدهید و به زحمت تمام داخل شهر هرات بدارید تا عبرت خلق الله گردد. ..."

در صفحه ۴۸۳ بعد از ختم وظیفه ایشک آقاسی شیر دل خان به امر امیر به کابل موصلت میکند و این است رویداد راپور رسانی در دربار امیر:

" ایشک آقاسی شیر دل خان بنابر امر سرکار والا تبار از هرات مراجعت کرده روانه دارالسلطنه کابل شد و بسرعت منزل زده خود را به حضور شهریار عدالت گستر سرکار امیر شیر علی خان رسانیده و شرف حضور فیض ظهور بندگان سکندر شان را دریافت و رویداد خود را حسب الامر از محبوسی و گزارشاتی که پیش آمده بود بعضی را بطریق زحمت و زجر که دیده بود و برخی را که سزاوار خنده می دانست به زبان لطف و طرز لطیفه به حضور انور عرضه داشت کرد. بعد بندگان اقدس سوال کرد در زمانی که شما را بالای یابو سوار کرده داخل شهر هرات نمودند یکی اینکه به جانب مردم اوخ می کردید و طرز خنده را پیش می گرفتید و دوم الفاظ قبیح که به سردار محمد ایوب خان و مادرش می گفتید سبب گناه مادرش چه بود. گناهکار محمد ایوب خان در هرات و مادرش در کابل اضافه بر آن ناموس سرکار چگونه سزاوار فحش می دهد و چه لازم فحش دادن داشت. ایشک آقاسی شیر دل خان به خنده عرضه داشت نمود که ای شهریار هرگاه مادرش بانو و خانم می بود البته فرزندش صاحب لحاظ می شد. اضافه بر آن فحش دادن به وی رسیده و تأثیر بخشید. اکنون تقویم پارینه را چه حاجت به حضور سرکار والا تبار که بعد از هفت ماه به یاد آورده به زبان گهربار جاری می سازند و در مجلس حضور مذکور می دارند.



هرگاه بندگان اقدس اشرف را مقصد از اظهار سخن است دوم باره غلام تکرار عرضه نمایم بدون از اندیشه و به غیر از خوف و رجا به مادر سردار محمد ایوب خان فحش بزرگ می دهم و باک ندارم و از زمان امیر کبیر تا حال که بندگان اقدس به فضل خداوند تخت نشین افغانستان است دایم گستاخی دارم و می دارم. بعد سرکار والا به خنده در افتاد خیلی به ایشک آقاسی مذکور شوخی کرد و مهر و محبت ورزید و اهل مجلس جمله به خنده در آمد. ...

امیر شیر علی خان دوران ۱۸۶۳-۱۸۶۶ - دور ثانی ۱۸۶۸-۱۸۷۹

چند سطری که از حضور خوانندگان گرامی گزارش یافت ثبت تأریخ افغانستان است و می توان آنرا نمونه از وضع و کوائف دربار یکی از پادشاهان نامدار افغانستان به یاد آورد. از اینکه خوانندگان چنین اسلوب را در طرز اداره میهن ما، که صرف ۱۳۸ سال از آن سپری گردیده، چگونه ارزیابی و بازتاب خود را در آئینه آن وقت چگونه منعکس می دارند متعلق به خود شان است.

قدیمی فراتر گذاشته باز هم دست یاری از سخنان خافی گرفته به صفحه ۴۹۹ همان کتاب نظری انداخته و چند سطری را از اثرش اقتباس می کنیم و می خوانیم:

"اکنون روز هفتم از ورود (امیر شیر علی خان) به مزار شریف گذشته بود که اراده تاشکند نمودند. روز یازدهم به مرض فقرض که سابقه گرفتار بود، گرفتار شد. روز نهم مرض رخت از جهانی فانی بر بسته و دارالبقایی جاویدانی شتافت و در بست روضه مبارکه به جانب قبله مدفون گردیدند.

اما لازم شد که از نفاق مردم افغانستان شمه تکراراً عرضه بدارم، زیرا آب و خاک افغانستان پرورده نفاق است و هر گاه چنین نباشد سرکار امیر شیرعلی خان پادشاه خداجوی رعیت پرور سپاه نواز که چندین سال نوازش کرد و نمک خوراند و ظلم نکرد هنوز به خاک مدفون نشده و خلقی انبوه انتظار دفن پادشاه می باشند که به قدرت خداوند قیامت قایم گشت و لشکر های تخته پُل و مزار شریف بلوا کردند و رجوع به نمک حرامی نهادند و افسران خود را پراکنده ساختند بعضی را فراری کردند و برخی را دستگیر کردند. لوی ناب خوشدل خان که حاکم ولایت بود به حرف سه نفر غماز فتنه انگیز محبوس لشکریان شد... به دروازه حرم سرای عیال پادشاه که مادر ولی عهد بود آمده سخن های ناصواب و زشت گفتند. کار بلوا به درجه ای بالا گرفت که شب اول دو دانه شمع از خوف جان که در شهر شورش بود بالای قبر سرکار امیر شیر علی خان روشن نشد. ... بزرگان که از کابل به رکاب همایون آمده بودند همه چون اشعت طمع خصوصی سه نفر سردار عطاء الله خان و سردار نیک محمد خان و سردار عبدالله خان ناصری که خود را بزرگترین کل می دانستند از رفتار لوی ناب خوشدل خان درباره شان کدورت کردند و باعث خرابی لوی ناب صاحب شده و دولت پادشاه خود را چنان بر باد دادند تا به درجه بی ناموسی رسانند چنانچه ملک ها که بزرگان لشکر شده بودند به دروازه حرمسرای پادشاه رفته به والدۀ ولیعهد که عیال بزرگ پادشاه نامیده می شد و خطاب ناصواب کردند و ترسان ولرزان ساختند چنانچه سه روزه فاتحه در مرگ پادشاه گرفته نشد، لکن مقصدی که هر سه نفر غماز فتنه انگیز به خاطر داشتند به مراد خویش واصل نشدند خسر دنیا و الآخره محسوب گردیدند و در خطۀ افغانستان بدنام ابدی شدند و به سزای اعمال خود رسیدند.

خوانندگان عزیز!

با مطالعه چند بُرشی از اثر یعقوب علی خافی به نحو گزارش از دربار یکی از پادشاهان نام و نشان دار میهن ما و در قسمت اخیر از موقف مردم در برابر مرگ یک پادشاه کشور مطالبی را مطالعه کردیم که از دید امروز انسان را به تعجب و آ می دارد که در چی وضع زندگی می کردیم. برداشت هر یک و ارزیابی آن از مطالعه واقعیت های رویداد ها مربوط به خواننده است و بنده که بیشتر از یک اثری مطالبی را اقتباس نموده تا نظر خود را القاء نموده باشم، حیرت خود را با خود حفظ می کنم و با خود گفته می توانم که در کجا زیر کدام نظام نیکه های ما زندگی می کردند.

در این اثر دوره کوتاه پادشاهی امیر محمد یعقوب خان را مرور می کند و با عنوان ذیل از پادشاهی امیر عبدالرحمن خان در باب هفتم صفحه ۵۰۱ چنین یاد می کند:

"در ذکر سلطنت پادشاه جم جاه خورشید کلاه عدالت گستر رعیت پرور

روشن کننده خطۀ افغانستان سرکار امیر عبدالرحمن خان

خلد الله ملکه و سلطانه در تاریخ سنه یک هزار دو صد نود و نه

(۱۲۹۹) هجری تا به غایت سنه یک هزار سه صد و بیست و دو سال،

تمام مدت سلطنت والا تبار بیست و سه سال کامل"

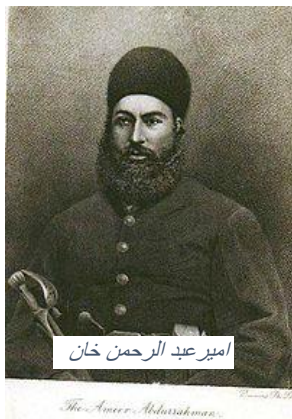
رباعی

شهنشاه نظر سیر و خرد بخش جهان دار و جهان گیر و جهان بخش

خداوند تو این شاه جوان بخت که آمد سایه اش پیرایۀ تخت

ظلال چتر دولت بر سرش دار مراد هر دو عالم در برش دار

با ثبت این عنوان و رباعی بالا اکتفاء نموده بر می گردیم به موضوع. دوران پادشاهی امیر عبدالرحمن خان که بیست و یک سال دوام کرد، نقطه عطف در ساختار امروزی افغانستان بوده و بنحوی می توان از ساختار یک اداره بسیط صحبت کرد.



امیر عبدالرحمن خان با قدرت ذاتی ایکه نصیب داشت و همچنان در تماس های که با مردم در سال های مبارزه علیه عمویش امیر شیر علی خان و شکست و فرار وی به تاشکند و روابط با حکام روس تزاری در تکوین فکری امیر و پختگی در اداره وی اهمیت بزرگ داشته و با تجارب ایکه به وی میسر و نیاز گردیده بود وی را یکی از پادشاهان سرشناس و وطندوست در تاریخ افغانستان سرفراز گردانید.

امیر عبدالرحمن خان که محترم غ. حضرت وی را "کاکو" می نامد بعد رسیدن به پادشاهی با چندین جبهه که استقرار و ساختمان واحد افغانستان را مورد سؤال قرار می دادند مردانه وار می جنگید. در چنین حالت خطیر که آقای غ. حضرت وضع آن وقت را چنین تمثیل می کند:

"آن زمان خانه و خانواده ما در یک حالت بسیار خطیر و فلاکت بار قرار داشت، کاکا ها و ماما های قریه بزرگ خانه ما را بر اساس زور و تدویر و جاه طلبی تقسیم کرده بودند و نزدیک بود که سفره و دسترخوان ملی ما ژنده و پاره شود."

کاکو و یا امیر عبدالرحمن خان طوریکه در وایکیپدیا منعکس گردیده:

"درباره معاهده دیورند باید گفت: در سال ۱۸۹۳ دولت های افغانستان و بریتانیا، توافق کردند که طول سرحد ۲۴۵۰ کیلومتری را علامت گذاری نمایند تا در همین امتداد، خط دیورند کشورهای افغانستان و هند بریتانوی را از هم جدا کند. امضا کنندگان که به عنوان معاهده خط دیورند شناخته شده، عالی جناب امیر عبدالرحمن خان به عنوان پادشاه مستقل افغانستان و سیر هنری مورتیمر دیورند، وزیر خارجه دولت هند بریتانوی بودند."

امیر عبدالرحمن خان معاهده دیورند را امضاء می کند و گوش خود را از این جبهه آرام می سازد. وی تا ختم حیات خود کشوری را که ما امروز به شکل و موقف جغرافیائی آن در اطلس جهانی به نام پُر افتخار آن افغانستان می بالیم به امانت به ما سپرد. بنده که در افغانستان به جهان آمده و تار و پود زندگی خود را افغان می دانم امیر عبدالرحمن خان را نسبت به امضای معاهده دیورند بد نگفته و رد نمی کنم.

در محیط و ماحول ایکه امیر عبدالرحمن خان امور کشور را به دست داشت، شمه از آن را در نوشته میرزا یعقوب علی خافی مرور نمودیم و در عین زمان می خواهم از وایکیپدیا استمداد جسته و نظری به وضع سیاسی مملکت پهناور هندوستان، مستعمره انگلستان انداخته ببینیم که در آنجا چی می گذشت.

مصادف با پنج سال پادشاهی امیر عبدالرحمن خان در کشور سر و پا گنده ما، کشور عظیم هند تحت اشغال انگلیس قرار داشت و همان انگلیس استعمار گر، طوریکه در وایکیپدیا می خوانیم، چنین اقدامی نمود:

"(کنگره ملی هند) همچنین با نام حزب کنگره و بصورت مخفف INC هم مشهور است حزب سیاسی بزرگی در هند است. این حزب در سال ۱۸۸۵ توسط آلن اکتاوین هیوم، دادابای نائوروچی، دینشالو واجا، وومش چاندرا

بونرجی، سورندرنات بانرجی، منموهن گوش و ویلیام وددریورن تاسیس شد. این حزب با ۱۵۵ میلیون نفر عضو و بیش از هفتاد میلیون هوادار رهبری جنبش استقلال خواهی هند را علیه بریتانیایی‌های حاکم بر هند را بر عهده داشت."

بیانید لحظه تأمل نموده و اگر قدرت خیال داشته باشیم آن زمان خود را با هند مقایسه نمایم. ازاینکه بزرگترین کشور استعمار گر زمان سر زمین عظیم هند را اشغال و تحت استفاده نا مشروع خود قرار داده بود هیچ بحثی را ایجاب نمی کند و در وایکیپدیا می خوانیم که :

"استعمار واژه ایست عربی و در بُن به معنای آبادی خواستن است؛ ولی امروزه استعمار معنای نفوذ و دخالت کشورهای زورمند در کشورهای ناتوان به بهانه آبادی و سازندگی است؛ ولی معمولاً استعمار در جستجوی به تاراج بردن دارایی کشورهای دیگر بوده است.

مستعمره: یعنی سرزمینی فاقد استقلال سیاسی و اقتصادی که کاملاً در همه شئون تابع دولت امپریالیستی استیلاگر است. این دولت و انحصارات امپریالیستی آن از مستعمره به عنوان مواد خام و نیروی کار ارزان بازار فروش کالاها و عرصه سرمایه‌گذاری‌های پرسود و همچنین به مثابه پایگاه‌های نظامی و سوق الجیشی استفاده می‌کنند." انگلیس استعمار گر که مفهوم آن به معنی اصلی آن در بالا تشریح شده در مستعمره خود در سال ۱۸۸۵م تخم و نطفه دیموکراسی را می پاشد و در طول سال های متمادی و بعدی در انکشاف و پیاده کردن علم و دانش مدرن اروپائی در هند می پردازد و هوا داران و رهبران جنبش استقلال خواهی هند را به وجود می آورد تا اینکه در سال ۱۹۴۷م منجر به آزادی هند می شود.

سؤالی در ذهنم خطور می کند و می خواهم آنرا با خوانندگان در میان بگذارم که: اگر هند مستعمره انگلیس نمی بود، آیا سیمای آن شخصیت هائی که امروز در تاریخ هند می درخشند و از کوچک تا بزرگان هند به وجود شان مباحثات می کنند، به وجود می آمدند؟

بهر صورت در چنان فضاء و ماحول امیر عبدالرحمن خان افغانستان را با تمامیت امروزی آن با امضای معاهده دیورند از هم پاشیدن نجات داد و بنابر گفته آقای حضرت : "یکصد و چند سال پیش یک خواهر تنی و سکه مرا یک زور گو بدماش بنام انگلیس از خانواده ما ربود."

فحص و بحث بیشتر را کنار می گزارم و در اخیر بار دیگر به خوانندگان مراجعه می نمایم و در مورد دو اصطلاح تذکر یافته نظر شان را در موقف امروزی میهن ما می جویم که در کجا قرار داریم؟ در بالا زیر اصطلاح استعمار خواندیم:

"استعمار واژه ایست عربی و در بُن به معنای آبادی خواستن است؛ ولی امروزه استعمار معنای نفوذ و دخالت کشورهای زورمند در کشورهای ناتوان به بهانه آبادی و سازندگی است؛ ولی معمولاً استعمار در جستجوی به تاراج بردن دارایی کشورهای دیگر بوده است."

و در اصطلاح مستعمره دیدیم که:

"مستعمره: یعنی سرزمینی فاقد استقلال سیاسی و اقتصادی که کاملاً در همه شئون تابع دولت امپریالیستی استیلاگر است. این دولت و انحصارات امپریالیستی آن از مستعمره به عنوان مواد خام و نیروی کار ارزان بازار فروش کالاها و عرصه سرمایه‌گذاری‌های پرسود و همچنین به مثابه پایگاه‌های نظامی و سوق الجیشی استفاده می‌کنند." ختم